شهید قاسم سلیمانی | شهید ابومهدی المهندس | شهید مصطفی چمران | شهید ادواردو آنیلی | شهید حسن شاطری | شهید حسن طهرانی مقدم | شهید حسین همدانی | شهید محسن فخری‌زاده | شهید صیاد شیرازی | شهید محسن حججی | شهید سیدمحمدباقر حکیم | شهید عماد مغنیه | شیخ ابراهیم زکزاکی | دکتر رمضان عبدالله | سردار ابراهیم محمدزاده | سیدحسن نصرالله

منظور از «شهید نظر می‌کند به وجه‌الله» چیست؟

کامران پورعباس

یکی از مقاماتِ فوق‌العاده عظیم و حیرت‌انگیزی که برای شهدا در روایت ذکر شده، «نظر به وجه الله» است. در این مقاله قصد داریم این موضوع را بررسی نماییم که روایت چه مضمونی دارد و مقصود از «نظر به وجه الله» چیست.

مایه آرامش هر پیامبر و شهید

«قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله: للشّهید سبع خصال من اللّه أوّل قطرة من دمه مغفور له کلّ ذنب، و الثّانیة یقع رأسه فی حجر زوجتیه من الحور العین، و تمسحان الغبار عن وجهه، و تقولان: مرحبا بک و یقول هو مثل ذلک لهما و الثّالثة یکسی من کسوة الجنّة، و الرّابعة تبتدره خزنة الجنّة بکلّ ریح طیّبة أیّهم یأخذه معه، و الخامسة أن یری منزله، و السّادسة یقال لروحه: اسرح فی الجنّة حیث شئت، و السّابعة أن ینظر فی وجه اللّه و إنّها لراحة لکلّ نبیّ و شهید.

رسول خدا(ص) فرمود: «شهید از سوی خدا دارای هفت خصلت است:

۱- نخستین قطره خونش که به زمین می‌ریزد تمام گناهانش آمرزیده می‌شود.

۲- سرش در دامان دو همسرش از حوریان قرار می‌گیرد و آن دو، گرد و خاک از صورتش پاک می‌کنند و به او خوش آمد می‌گویند، او نیز به آنان خوش آمد می‌گوید.

۳- از لباس‌های بهشتی به او می‌پوشانند.

۴- خازنان [نگهبانان] بهشت هر کدام با هر بوی خوشی به سوی او پیشدستی می‌کنند که او را با خود ببرند.

۵- شهید جایگاه خود را می‌بیند.

۶- به روح او خطاب می‌شود که هر کجای بهشت که می‌خواهی گردش کن.

۷- شهید به خدا نظر می‌کند و این نگاه مایه آرامش هر پیامبر و شهیدی خواهد بود.» (الوسائل، ج ۱۱،ص ۱۰)

مفهومِ «وجه الله»

از دیدگاه آیت‌الله مکارم شیرازی

«خدا جسم نیست و مانند انسانها چهره و صورت ندارد و از آنجا که در زبان عربی واژه «وجه الشیء» برای معنای «ذات الشیء» به کار می‌رود، در بسیاری از آیات قرآن، «وجه الله» به معنای ذات خدا خواهد بود.

در گروهی دیگر از آیات قرآن، «وجه الله» به معنای «رضایت خداوند» است. بدین معنی که «وجه» در این آیات به معنای مصدری «توجّه کردن» و «رو نمودن» خدا و به معنی کنایی ثواب و رضایت خدا است.

نظر دیگری که درباره تفسیر معنای «وجه الله» گفته شده این است که بگوییم منظور از واژه «وجه» هنگام انتساب به خداوند «نمود» خداست؛ صفاتی را که خدای تعالی به آن صفات با بندگان خود رو به رو می شود نظیر رحمت، خلق، رزق و هدایت و امثال آن می‌توان وجه خدا دانست.

نظر به وجه الله، آخرین کمال انسان

امام خمینی، نظر به وجه الله را آخرین کمال انسان دانسته و در توضیحِ این مقام شهدا می‌فرمایند:

«در روایتی از رسول اکرم- صلی الله علیه و آله و سلم- نقل شده است که برای شهید هفت خصلت است که اوّلی آن عبارت است از اینکه اول قطره‌ای که از خون او به زمین بریزد، تمام گناهانی که کرده است، آمرزیده می‌شود و مهم آن، آخرین خصلتی است که می‌فرماید. می‌فرمایند که- به حسب این روایت- که شهید نظر می‌کند به وجه الله و این نظر به وجه الله راحت است برای هر نبی و هر شهید.

شاید نکته این باشد که حجاب‌هایی که بین ما و حق تعالی هست و وجه الله است و تجلیات حق تعالی هست، تمام این حجاب‌ها منتهی می‌شوند به حجاب خود انسان. انسان خودش حجاب بزرگی است که همه حجاب‌هایی که هست، چه آن حجاب‌هایی که از ظلمت باشند و آن حجاب‌هایی که از نور باشند منتهی می‌شود به اینکه حجابی که خود انسان است. ما خودمان حجاب هستیم بین خودمان و وجه الله و اگر کسی فی سبیل‌الله و در راه خدا این حجاب را داد، این حجاب را شکست، و آنچه که داشت که عبارت از حیات خودش بود تقدیم کرد، این مبدأ همه حجاب‌ها را شکسته است، خود را شکسته است، خودبینی و شخصیت خودش را شکسته است و تقدیم کرده است و چون برای خدا جهاد کرده است و برای خدا دفاع کرده است از کشور خدا و از آئین الهی و هرچه داشته است در طبق اخلاص گذاشته و تقدیم کرده است، خود را داده است، این حجاب شکسته می‌شود.

شهدا، شهدایی که خدای تبارک و تعالی و در سبیل خدای تبارک و تعالی و راه خدای تبارک و تعالی جان خودشان را تقدیم می‌کنند و آنچه که در دست‌شان است و بالاترین چیزی است که آنها دارند تقدیم خدا می‌کنند، در عوض خدای تبارک و تعالی این حجاب که برداشته شد جلوه می‌کند برای آنها، تجلی می‌کند برای آنها. چنانچه برای انبیا هم چون همه چیز را در راه خدا می‌خواهند و آنها خودی را نمی‌بینند و خود را از خدا می‌بینند و برای خودشان شخصیتی قائل نیستند، حیثیتی قائل نیستند در مقابل حق تعالی. آنها هم حجاب را برمی‌دارند. فَلَمّا تَجَلّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکّاً تجلی می‌کند خدای تبارک و تعالی در کوه طور و یا در جَبَل انیّت خودِ موسی و موسی «صَعْق» [برایش پیش می‌آید]. آنها در حال حیات، انبیا و اولیا نظیر انبیا و تالی تِلو انبیا در زمان حیات‌شان آن چیزهایی که حجاب بوده است بین آنها و بین حق تعالی می‌شکنند و صَعْق برای آنها حاصل می‌شود و موت اختیاری برای آنها حاصل می‌شود. خدای تبارک و تعالی بر آنها تجلی می‌کند و نگاه می‌کنند به حسب آن نگاه عقلی، باطنی و روحی و عرفانی و ادراک می‌کنند و مشاهده می‌کنند جلوه حق تعالی را و شهید هم به حسب این روایتی که وارد شده است، نظیر انبیا، وقتی که شهید شد چون همه چیز را در راه خدا داده است، خدای تبارک و تعالی جلوه می‌کند به او و آن هم «یَنْظُرُ اِلی» جلوه خدا، الی وَجْهِ الله این آخر چیزی است که برای انسان، آخر کمالی است که برای انسان هست.

دراین روایتی که در کافی نقل شده است، در این روایت، انبیا را مقارن شهدا قرار داده است که در جلوه‌ای که حق تعالی می‌کند بر انبیا همان جلوه را هم بر شهدا می‌کند. شهید هم یَنْظُرُ اِلی وَجْهِ اللهِ و حجاب را شکسته است. همان‌طوری که انبیا حجاب‌ها را شکسته بودند و آخر منزلی است که برای انسان ممکن است باشد. مژده داده‌اند که برای شهدا این آخر منزلی که برای انبیا هم هست، شهدا هم به حسب حدود وجودی خودشان به این آخر منزل می‌رسند.»(صحیفه امام، صص: ۵۱۳ تا ۵۱۵.)

نظاره نمودنِ باطن عالم و ملکوت آنها

در پایگاه اطلاع‌رسانی پرسمان متعلق به نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها، «نظر شهدا به وجه الله»، چنین شرح داده شده است:

«وجه» در لغت به معنای صورت است که هنگام مواجه و ملاقات با کسی با آن رو به رو می‌شویم. «وجه» در مورد خداوند در آیات و روایات گاهی به معنای ذات پاک خداوند است و گاهی به معنای صفات پروردگار است. در آیه ۲۵ و ۲۶ از سوره الرحمن «کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فانٍ، وَ یَبْقی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِکْرام»، عده‌ای از مفسران «وجه ربک» را به ذاتِ الهی و برخی به صفات الهی تفسیر کرده‌اند. این جمله که حضرت امام در مورد مقام و منزلت شهیدان والا مقام فرموده است، بخشی از حدیثی نورانی درباره شهیدان است که پاره‌ای از منزلت و مقام شهدا را بیان می‌کند. توضیح آن که شهید به واسطه جانبازی و فداکاری در راه حق و گذشتن از ارزشمندترین سرمایه و دارایی خود که جان عزیز است، حجاب از چهره او بر طرف شده و با چشم جان و دیده باطن، ملکوت و صفات الهی را به تماشا می‌نشینند. به عبارت دیگر بین شهید و حقیقت و ملکوت عالم که همان صفات الهی است، حجاب و پرده‌ای باقی نمی‌ماند و به پاس آن گذشت و ایثار و تقدیم جان و هستی خود در راه دفاع از حق و دین الهی، موانع دیدن حقایق و اسرار عالم از جلو آنها برطرف می‌گردد و باطن عالم و ملکوت آنها را که همان صفات جلال و کمال حق و اسماء جمیل و صفات علیای خداوند است، نظاره می‌کند.

یادی از روحانی شهید محسن(حسن) آقاخانی

سوغاتی برای آسمان

سعید رضایی

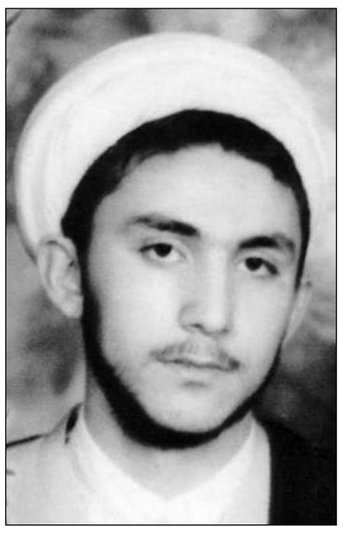

حالا نوبت پدر بود. همیشه پدر آخرین کسی بود که او را در آغوش می‌گرفت و می‌بوسید و این هم آخرین وداع. باز هم مثل همیشه صلابت و استقامتی همچون کوه. پشت همه خانواده به پدر گرم بود. دست در گردن محسن انداخت و ابراهیم‌وار، اسماعیلش را در بغل گرفت. شاید هیچ‌کدام نمی‌خواستند این لحظه تمام شود. بغض گلوی محسن را گرفته بود. شاید می‌دانست این آخرین وداع است. شاید می‌دانست دیگر این گرمای پرمهر و محبت را لمس نمی‌کند و شاید می‌دانست چقدر سبک شده است.

پدر هم شاید می‌دانست که چقدر پسرش نورانی شده. شاید می‌دانست دیگر پسرش طاقتی برای ماندن ندارد. شاید می‌دانست چقدر مولایش منتظر دیدن اوست و شاید می‌دانست چه بغضی گلوی محسن را گرفته و شاید به همین خاطر بود که در لحظه آخر ناگهان سرش را خم کرد و زیر گلوی محسنش را بوسید. شاید می‌دانست محسنش قرار است سرش را در راه اربابش هدیه کند و شاید می‌دانست جگرگوشه‌اش همچون ارباب بی‌کفنش به شهادت خواهد رسید.

آن‌قدر روضه وداع حضرت زینب(س) با برادر را شنیده بود که با این حرکت پدر دیگر طاقت نیاورد و بغضش ترکید.

در تابوت که باز شد، همه برای دیدن روی زیبا و خندان محسن لحظه‌شماری می‌کردند و شاید برای بوسیدن زیر گلویش. اما ملائک سر و سینه محسن را به سوغات از خاک‌های نرم جزیره مجنون به آسمان برده بودند.

***

سال ۱۳۴۷ در محله جوادیه تهران و در خانواده ای انقلابی و مؤمن، فدایی دیگری سر برافراشت تا با عَلَم حسینی بر کوران سرد ظلم و ستم بتازد و هدایتگر راه بندگان الهی باشد. عشق زیاد این خانواده به اهل‌بیت عصمت و طهارت(ع) موجب شد نام این فرزند را محسن بگذارند. گویا می‌دانستند چقدر این فرزند به مادرش فاطمه زهرا(س) ارادت دارد.

محسن از همان اوان کودکی، از مریدان و عاشقان قافله کربلا بود و به همراه پدر و مادر در مجالس روضه‌خوانی و جلسات قرآن و محافل دلسوختگان حق حاضر بود و به سقایی و خدمتگزاری عزاداران اهل‌بیت(ع) می‌پرداخت. او آنچنان غزل بندگی و آیه‌های نور و حدیث سرور اهل یقین را زمزمه می‌نمود و با توسل به معصومین، آئینه غبارگرفته سینه را جلا می‌داد که حتی وصیت کرد همه ساله در ایام دهه فاطمیه در منزل‌شان مراسمی برپا شود.

پس از رسیدن به سن تحصیل نیز با شور و شوق قدم در راه مدرسه گذاشت و تا پایان مقطع راهنمایی ادامه تحصیل داد اما عشق وافر او به ائمه‌اطهار(ع) و روحانیت و حضور دائم در جلسات احکام او را بر آن داشت که به حوزه علمیه برود و در حجره‌ای کوچک و حقیر اما مهبط ملائکه به زندگی ساده و نورانی خود ادامه دهد.

برای ادامه تحصیل به مدرسه علمیه آیت‌الله مجتهدی رفت تا به یادگیری علوم دینی بپردازد. در فراگیری درس نیز استعدادی چشمگیر داشت تا آنجا که تحسین همه معلمان را برانگیخته بود. همواره بر فراگیری احکام دین و معارف قرآنی تأکید داشت و دوست داشت هم‌سن‌وسال‌های خودش را جمع کند و برایشان کلاس قرآن بگذارد. آن‌قدر این‌طرف و آن‌طرف رفت و با بزرگ‌ترها صحبت کرد تا بالاخره توانست هیئتی درست کند و بچه‌های محل را در مسجد جمع کند.

هم معلم قرآن و احکام فقهی بود و هم استاد اخلاق. به دوستانش می‌گفت: «امیدوارم در این عالم تا زندگی می‌کنید و چشم فرو نبسته‌اید، موفق برترک محارم الهی و مؤید من عِندِالله و غلامِ در خانه اهل‌بیت عصمت و طهارت(سلام‌الله‌علیهم‌اجمعین) باشید و همه مانند مادر بچه گم کرده در پی کسب تقرّب و طی طریق بوده باشید».

در بزم دوستان نیز با خوش‌خلقی جام شادی را به گردش درمی‌آورد و همواره احترام به افراد را در لوح خاطر داشت. روحیه بشاش و آرام او باعث شده بود همه جذبش شوند. حتی مخالفینی که آنچنان با روحانیت ارتباطی نداشتند. نطق‌های شیوا، عارفانه، منطقی و همراه با استدلالش در کنار این روحیه آرام و جذاب، هر مخالف و معاندی را مجبور به تحسین و قبول حقیقت می‌کرد.

محسن با مرور صحیفه حق و با زمزمه غزلواره نماز در جمع مشتاقان درگاه الهی وجودی آسمانی یافته بود و در فروتنی همنشین خاک شده بود. می‌گفت: «رسیدن به خدا زحمت می‌خواهد، تهذیب می‌خواهد، دعاها و راز و نیاز کردن‌ها تا به صبح می‌خواهد. در این راز و نیازهاست که پرده‌های حجاب کنار می‌رود و نظاره بر جمال کبریایی و جبروتی بارگاه قدس حضرت حق(جل‌جلاله) می‌کند».

شور و التهاب انقلابیش با الهام از رهبر محبوبش امام‌خمینی(ره) او را به حضور در عرصه‌های انقلابی کشاند و زمینه را برای رشد و تعالی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی وی مهیا ساخت. هرچند آن زمان که نهال انقلاب، شکوفه زدن را آغاز نمود، سن چندانی نداشت و تنها با حضور در راهپیمائی‌ها به آبیاری این نهال شکوهمند می‌پرداخت اما پس از به ثمر نشستن آن، عارفانه سر در راه حفظ آرمان‌های آن نهاد و در روزهای بعد از پیروزی انقلاب با حضور در کمیته انقلاب اسلامی و مسجد جامع جوادیه، سعی بر آن داشت تا هرچه بیشتر رسالت انقلابی خود را ادا کند لذا در دو سنگر رزم و درس مشغول خدمت به اسلام شد و علاوه‌بر درس خواندن در حوزه علمیه به تدریس عقاید و احکام در کمیته انقلاب اسلامی شمیرانات نیز می‌پرداخت.

آن زمان نیز که نامردان روزگار، خنجر سیاه رذیلت و پستی را در پیکر وطن فرو نشاندند، با عزمی جزم که چشمان حقیقت بینش گویای آن بود، به دیار پیکرهای تا خدا رفته شتافت و آن‌گاه که سپاه غریب ایمان بسان قافله عاشورا، خیمه‌های وجود خویش را بر زمین‌های تفتیده جنوب افراشته بودند و سر آن داشتند که واقعهٔ شگفت عاشورا را در آن کربلای شلمچه تکرار کنند، محسن نیز چون مجاهدان راه طریقت، همراهی آنان را اختیار نمود.

در لحظه‌های پرالتهاب جنگ تحمیلی محسن خود را از این قافله جدا نساخت و به‌رغم اصرار خواهر بزرگ‌ترش برای ادامه درس به وی چنین گفت که: «ما ضامن وظیفه هستیم، نه ضامن نتیجه» و با این جواب خط‌مشی خود را به همه اعلام نمود. محسن راه اصلاح و خودسازی را حضور خالصانه در جبهه می‌دانست و معتقد بود حضور طلاب و روحانیون در جبهه‌ها موجب استحکام جبهه‌ها و کمک به رزمندگان خواهد بود.

محسن مدتی را در تیپ موسی بن جعفر(ع) و در عملیات‌های والفجر۸ و کربلای۵ حضور داشت تا اینکه سرانجام در بهمن‌ماه سال ۱۳۶۵ و در جریان عملیات کربلای۵ در جزیره مجنون هنگامی که برای انتقال پیکر مطهر شهدا مجدداً به خط‌مقدم بازگشته بود، با تیر مستقیم تانک شهد شهادت را نوشید و عاشقانه به خیل سرخ‌جامگان مکتب شهادت پیوست و پیکر مطهرش از سینه به بالا متلاشی شد که این خود حکایت از شباهت راه و منش و خلق و خوی محسن به ارباب و سالارش اباعبدالله‌الحسین(ع) دارد.

قبل از عملیات والفجر۸ در سنگر نشسته بود و می‌خواست وصیت‌نامه‌اش را بنویسد. طبق معمول «بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم» و طبق معمول آغاز کلام با آیه‌ای از قرآن. به نیّت انتخاب آیه‌ای برای آغاز وصیت‌نامه‌اش، قرآن را باز کرد.

آری. باید هم این آیه در برابر چشمانش ظاهر می‌شد چون تمام عمرش و سیر و سلوکش را بر مبنای این آیه گذرانده بود و این هم تأییدی بود از جانب خدا بر رضایتش از او.

خوشحال و خندان در بالای برگه وصیت‌نامه‌اش نوشت: «مُحَمّدٌ رَسُولُ اللهِ وَ الّذینَ مَعَهُ أَشِدّاءُ عَلَی الْکُفّارِ رُحَماءُ بَیْنَهُم» (فتح/۲۹)

خوشحال از اینکه می‌دانست وعده‌های مولایش برای یاوران و مبلغین دین خدا عملی خواهد شد و هم از اینکه بعد از شهادتش باز هم کلاس آموزش معارف قرآنی او تعطیل نخواهد شد. در وصیت‌نامه‌اش تأکید کرد که در مجلس ختم و یادبودش در رابطه با این آیه صحبت کنند و خط و مشی یک عبد و رابطه‌ای که بین عبد و مولا برقرار است را توضیح دهند. آری محسن هیچ‌گاه رسالت تبلیغیش را به‌عنوان یک روحانی فراموش نکرد.

آخرین توصیه شهید

«خدا را شاهد می‌گیرم که اگر کسی از روی بغض و عناد با این پیر جماران و این انقلاب، مخالفت کند از او راضی نیستم و در محضر امام حسین(ع) شکایت او را خواهم کرد. همه مردم را توصیه می‌کنم دست از دامن ائمه بر ندارند که ما بدون ائمه‌اطهار(ع) هیچیم و کاری از ما برنمی‌آید».

دوباره خواهد رویید

ابوالقاسم محمدزاده

سال‌هاست باغ‌های زیتون و مزارع حیفا بهار و تابستان را تجربه می‌کنند. هرچند در اسارت و حاصلشان به یغما می‌رود؛ اما هنوز نفس می‌کشند و شاخه‌های زیتون در باد حوادث می‌رقصند. هرچه بر تنه‌های تنومند زیتون تبر زدند و زخمی‌اش کردند. اما جوانه زد و دوباره رویید، تنومند شد و نفس‌های امید دمید و موج برخواست، موج برخاست و از دامنه مدیترانه به سوی غاصبان آب و خاک نشانه رفت و فریاد آزادی و ایستادگی در مقابل دژخیم صهیونیست بلند شد و طوفان به پا کرد. کودک و بزرگ، پیر و جوان فریاد زدند: «القدس لنا.... القدس لنا...»

زیتون‌ها و لیموهای تازه رسته را سر بریدند و تبر زدند؛ اما کودکان، در سایه شاخه‌های شکسته و نهال‌های زخمی روییدند، پسرها قامت کشیدند و در اوج ظلم صهیونیست‌ها رشید شدند و تفنگ به دست گرفتند و دخترها مادر شدند و در دامنشان جنگاور تربیت کردند تا فریاد بزنند؛ القدس و لنا و لا لصهیون...

پسرها مرد شدند و دخترها مادر و کودکان‌شان در دل سیاهی‌ها جهاد آموختند و رسم آزادگی. اما دشمن تا بن و دندان مسلح و حامیانش، بازی‌های کودکانه را تاب نیاوردند و از حسادت بالا و پایین پریدنِ شادمانه آن‌ها، میان باغ‌های زیتون و لیمو، کینه به دل گرفتند و شادی را با بمب‌های فسفری و مخرب از آنان گرفتند. همان‌گونه که سالیان سال سرزمین‌شان را گرفته بودند و آزادی را به اسارت در آورده بودند.

پسر بچه است که باید میان کوچه‌ها و مزارع بدود اما، دویدن را گرفتند و خانه‌اش را ویران و باغ‌ها را آتش زدند. دختر بچه است دیگر؛ باید ناز کند و کسی باشد که نازش را بخرد. اما دخترها و پسرهای فلسطینی، در دِل سیاهی‌ها و زشتی‌های جنگ و بمباران دشمن، هنوز نفس می‌کشند. پسرها مشق مبارزه و جهاد می‌کنند و دخترها میان اردوگاه نشسته و موهایشان را شانه می‌زنند تا زیبا باشند و مادر آینده، تمرین استقامت می‌کنند و با رفتارشان به سربازان غاصب صهیونیست می‌فهمانند؛ فلسطین زنده است و زندگی در غزه جریان دارد.

چون امید هست، عشق هست، روح آزادی زنده است و لابه‌لای ویرانه‌های ناشی از بمباران نفس می‌کشد. تا دوباره حیات جوانه زند و غزه چون درخت تنومندی ریشه بدواند، نفس بکشد و کودکان شادی‌های‌شان را با سربلندی و افتخار با یکدیگر قسمت کنند و فریاد بزنند:

قریبا... سنصلی القدس، قریبا سنصلی القدس، آن شاء الله.....

چون خداوند فرموده است: الّذینَ صَبَرُوا وَ عَلَی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ (عنکبوت، ۵۹)

خون و خاکستر

فاطمه زهرا بهزادی

در بیمارستان راه می‌روم، فضا پر شده از ناله و هق‌هق کودکان و فریاد پدر و مادرهایشان.

صداهایی توأم با انفجار...

به آدم‌ها نگاه می‌کنم،

سمت چپم، پسرکی را می‌بینم با صورتی زخمی، که پلک‌هایش روی هم افتاده و آرام جان سپرده!

آن‌طرف‌تر، مردی به طفلِ در آغوشش التماس می‌کند، نگاهش کند؛ اصلا فریاد بزند، گریه کند، فقط زنده بماند و نگذارد رویاهایی که برایش دیده، نقشه بر آب شود.

جلوتر می‌روم...

هشت نوزاد، روی تخت، در کنار هم آرمیده‌اند و پرستار با پارچه‌ای سفید روی آنها را می‌پوشاند...

دختربچه‌ای، گوشه تخت نشسته و صورتِ زخمیِ مادرش را نوازش می‌کند؛ از شدت اشک، چانه‌اش می‌لرزد.

دیگر توان راه رفتن ندارم، پاهایم سست می‌شود، آهسته‌تر قدم برمی‌دارم

و

کنار دختربچه زانو می‌زنم...

دیدن تصویر این کودکانِ معصوم، در کنار خون و خاکستر، نفسم را می‌گیرد و سینه‌ام را می‌فشارد.

دیگر صدایی نمی‌شنوم،

فقط خیسیِ روی صورتم را احساس می‌کنم...

یک شهید، یک خاطره

نمازی به این شکل!

مریم عرفانیان

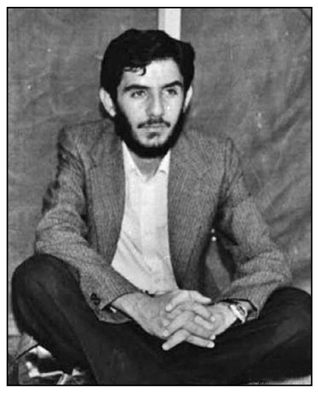

سالی که در دانشگاه مشهد قبول شدم، عبدالحمید دیالمه هم قبول‌شده بود. در سال اول دانشجویی، افرادی را جست‌وجو می‌کردم تا در غربت دور هم جمع شویم و بتوانیم یک جمعیت مسلمان داشته باشیم. نماز می‌خواندم و روزه می‌گرفتم؛ اما اطلاعات دینی‌ام بسیار مختصر بود. دنبال این بودم تا آدم‌هایی را پیدا کنم که مقلد امام(ره) باشند و باهم ارتباط دوستانه داشته باشیم. بین بچه‌هایی که آن سال در خوابگاه مشهد زندگی می‌کردند چند نفری بودند که معلوم بود نمازخوان هستند. در رأس همهٔ نمازخوان‌ها و با شخصیت‌ترین آن‌ها عبدالحمید دیالمه بود. روزی نزدیک نماز مغرب رفتم و در اتاق ایشان را زدم. سلام کرده و وارد اتاق شدم. پرسید: «چه‌کار دارید؟»

گفتم: «آمدم با شما آشنا شوم.»

بعد از اذان مغرب بلند شد و به نماز ایستاد. هنوز صوت نماز ایشان در ذهنم تکرار می‌شود. بسیار زیبا نماز خواند. من نمازخوان بودم؛ ولی نمازخوانی به این شکل تا آن روز ندیده بودم.

خاطره‌ای از شهید سید عبدالحمید دیالمه

راوی: مهدی صالحی‌نژاد، دوست شهید